

Persian A: literature – Higher level – Paper 1
Persan A : littérature – Niveau supérieur – Épreuve 1
Persa A: literatura – Nivel superior – Prueba 1

Friday 8 May 2015 (afternoon)
Vendredi 8 mai 2015 (après-midi)
Viernes 8 de mayo de 2015 (tarde)

2 hours / 2 heures / 2 horas

Instructions to candidates

- Do not open this examination paper until instructed to do so.
- Write a literary commentary on one passage only.
- The maximum mark for this examination paper is **[20 marks]**.

Instructions destinées aux candidats

- N'ouvrez pas cette épreuve avant d'y être autorisé(e).
- Rédigez un commentaire littéraire sur un seul des passages.
- Le nombre maximum de points pour cette épreuve d'examen est de **[20 points]**.

Instrucciones para los alumnos

- No abra esta prueba hasta que se lo autoricen.
- Escriba un comentario literario sobre un solo pasaje.
- La puntuación máxima para esta prueba de examen es **[20 puntos]**.

یکی از دو متن زیر را بررسی و تفسیر کنید:

1.

زن زیر گریه زد. او را مرد زیارت خوان بوی گلاب داشت و گرما به گونه های زن میزد. زن بین ضریح و سید بود. زن چشمهایش را روی هم گذاشت و در دل گفت، ”ای امام ببخش.“ [...] سید میان خواندن ادعیه گفت، ”خداوند اجر گریه های ترا مرحمت کند، آمین، به حق حضرت حق. به حق حرمت این آستان مطهر.“

5 زن گفت: ”یا خدا.“ و با سراندازش بر گونه ها دست کشید، و فولاد را بوسید. سید پرسید: ”آداب آستانبوسی بلد هستی؟“

زن گفت: ”ها؟“ و سرگرداند. سید چشمان مخملی نوازشگر نجیب داشت. در زیر قبه همه عجز و التماس بود، و مردم با ترس و گریه و امید در طواف حرم بودند. سید سنگین و نرم گفت: ”هرکار قاعده داره. باید آداب خاص زیارت بلد باشی. این بارگاه عزیزه. بلد هستی؟“

10 زن گفت: ”نه.“ و ترس داشت مبادا از او خلاف سر زده باشد. ”باید بلد باشی. چرا نپرسیدی؟“

زن در مانده گفت: ”من... امروز تازه رسیده ام. این دفعه اوله که زیارت میام.“

15 ”خدا قبول کنه. اهل کجا هستی؟“

”من... بدبخت... اهل هیچ کجا.“

”نه این حرف را نزن. تو اهل سعادت. این گریه ها علامت پاکی قلبته. نذر داشتی؟“

”نه.“

”ده! خوب، نذر کن. برای خودت، بچه هات. صدقه ای بده.“

”بچه ام کجاس. من هیچکس ندارم. تنهام.“

20 ”تنها؟ پس با کی اومدی؟“

”تنها.“

”تنها خداس. زن تنها سفر نمیکنه. اونهم برای رسیدن به خدمت حضرت.“

زن سر بزیر انداخت. و بعد گفت: ”تنهام. چکار کنم؟ تنهام.“ و آهسته گفت، ”انگاریه هو خودش منو طلبید.“ و آرام بود و میدانست اکنون پناه آورده است. بوی گلاب می آمد.

25 سید به مهربانی گفت: ”بختت بلنده که حضرت تو را طلبید.“

نزدیکشان زنی که پشت به مرقد داشت خیره به قبه نگاه می کرد. سید آهسته گفت: ”حالا باید طواف کنی.“ و زن را به پیش راند و راه افتاد، و دعا میخواند. زن همچنانکه پنجره های ضریح را در چنگ میگرفت و رها میکرد، و رویش به مرقد بود، و از میان مردم دور ضریح رد میشد، میشنید که سید دعا میخواند. سید که پا به پای او میرفت، آهسته گفت:

30 ”تو مدیون حضرتی. بر ذمه ته. تلافی کن.“

زن از نبش ضریح رد میشد. پرسید: ”من ناقابل، چه جور؟“

”در زیر سایه حضرت مجاور شو. در آستانه ش کلفتی فخره.“ [...] [سید ادامه میدهد]
 ”پیش خودم بمون. کلبه فقرا، همین پشته. در زیر سایه حضرت. یه چند تا خواهر دینی
 دیگرم هسن. زوار میان اونجا. زوار، طلاب، مومنین دیگه. حاجت دارن.“
 35 و نبش آخر مرقد گذشت و حلقه طواف بهم آمد. سید گفت: ”برای خدمت شرعی راحت هم –
 محرم میشی.“ و ایستاد.

زن ایستاد. در نرمی نوازش چشمان مخملی نور نشان دعاهاى مستجاب دید. دید آوارگی
 گذشت و قربت رسید. سید با مهربانی تعیین کننده ای میگفت: ”ترتیب کارها را خودم میدم.“

ابراهیم گلستان، سفر عصمت (1993)

- خراسان را که بی من حال تو چون؟
 خبر بفرست اگر هستی همیدون
 همی بندند دستار طبر خون؟
 همی بندد صبا بر روی هامون؟
 5 ز گوهرهای الوان ماه کانون؟
 به زر حقه و لولوی مکنون؟
 شبت خوش باد و روزت نیک و میمون
 اگر تو نیستی بی من دگرگون
 بزد دست زمان خوش خوش به صابون
 10 بشست از روی بندم به آب زریون
 ز جور دهر الف چون نون شود، نون
 گروهی از نماز خویش ساهون
 به یک خانه درون آزاده با دون؟
 که دونانش کنند از خانه بیرون
 15 بر این دونان بباریده است گردون
 درو امروز خان گشتند و خاتون
 بلا روید نبات از خاک مسنون
 که اهلش قوم هامان اند و قارون
 که رسته‌ستند بر اطراف جیحون
 20 چنین شاید، بلی، ز ایزد شبیخون
- که پرسد زین غریب خوار محزون
 همیدونی چو من دیدم به نوروز؟
 درختانت همی پوشند مبرم
 نقاب رومی و چینی به نیسان
 نثار آرد عروسان را به بستان
 همی سازند تاج فرق نرگس
 گر ایدونی و ایدون است حالت
 مرا باری دگرگون است احوال
 مرا بر سر عمامه‌ی خز ادکن
 مرا رنگ طبرخون دهر جافی
 ز جور دهر الف چون نون شده‌ستم
 مرا دونان زخان و مان براندند
 خراسان جای دونان گشت، گنجد
 نداند حال و کار من جز آن کس
 همانا خشم ایزد بر خراسان
 که اوباشی همی بی‌خان و بی‌مان
 بر آن تربت که بارد خشم ایزد
 بلا روید نبات اندر زمینی
 نبات پر بلا غزست و قفچاق
 شبیخون خدای است این بر ایشان

ناصر خسرو قبادیانی، قصیده 181 (1946)